

۹۳۰
۵۳

در خوشاب

درج ۱۳۱

فار خوشاب

درج ۱۳۱

در صورت نبودن کبریت
 شواهد است ششای زیر و رسال فارین
شرکت سهامی ایران شیمی
 تهران - خیابان خیام
 پاسار امور سلیمانی



DETIGON
 Antitussives Drops



۱۷



میران لهریپ ۲ نفر لهریپ
قصد لهریپ

لهریپ لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ

لهریپ لهریپ



در حساب و جواب فار و وساء

بسم تعالی

مشور از نه در حساب مولوی
 بنور از بنور منصور خوشی
 بین حساب و حساب سرآمد
 که نه از آن بنور خوشی او از نام
 کما به نالان به بر از خوشی
 عامه که نه از مغرم نهی
 نه به بنور شکان و غم
 بر لب نه قوتور پر ورده ام
 از وطن خند است دور او دهام
 هر زمان از دل خود داد اندم
 صوت هر جنبه از او خوشی
 که هر چه به به به بوبو میگویم
 بنور از بنور منصور خوشی
 ناله از در در جدار میسند
 که نه از آن بنور خوشی او از نام
 کما به نالان به بر از خوشی
 عامه که نه از مغرم نهی
 نه به بنور شکان و غم
 بر لب نه قوتور پر ورده ام
 از وطن خند است دور او دهام
 هر زمان از دل خود داد اندم
 صوت هر جنبه از او خوشی
 که هر چه به به به بوبو میگویم

در حساب و جواب
 بسم تعالی

که بکسب آن خاصه کوکوز نم

که بنای وفاق بر دیوار غ

گاه چون لعل طوق طوق مسکن

که چو آب بر طرف موزنم

که چو کعبه نم سحره قهقهه

گاه چون قباغه و قرکنم

در برین زان مقام کسب

بی محمد درین بستان

ناله آن بنور زان تیره بدست

تیره آن برین زده بصدرا

بنده بنده زانهم باز کرد

سخنهای دینم دمسدم

کی من از آن سخنهای دینم

که بکسب آن خاصه کوکوز نم

که بکسب آن خاصه کوکوز نم

دم بکینا نم مانند صدغ

حق حق با حقه حق مسکن

عجب خود را جویم و موزنم

مگذرد از کرده گاه تشریف

که چو کرم سوری صحرانم

که بنی از بادش سرانم

ز دهن از باد خوش بادو

دیده دین را بی نه نیست

کرد زان درین دم بصدرا

ایل و دم کنند و مرا بقبور کرد

بردار از هر سو را اندر سکیم

سوی حقه و سه ساله دینم

کردم از نهنگ کجاست ساز کرد

در این



مدح پدید در دوشان شدم / نغمه خوان حلقه در شدم
 غنچه های با شبنمان روم / گدوم از در در جدار زمزمه
 بید گردانمت هر مظهر را / عاقبت از اند ملاخور مرا
 پس شدم تبوره مددگری / شد مرا قصور خوئی مشتری
 تیره خیراتم رخ سود شد / نکت سورم عاقبت محمود شد

نفس خونی بر آتش برال
 کھسری

بالوای الوداع والفراق

برد مولانا هواسوی عوان

از در وصول نغمه های برگزیده / کرده کرده در سکیم نه بر برگزیده
 روزگار در وصول و فقه خوان / در مقام کتب در در در
 ربی به سخن نفس سهوی / رندی را در رخت و لپی
 تا نام رخت سوزان کف / شد در درج فقهات
 دل سحمان پرو شنودگر / تا فغان رخ فکھر شد
 سر ز از زبان یاد اندک / خیزد رکت بر یاد اندک
 عین در کوبه بر زین / برگزند و شد رشت خطن
 صحبت نه ز در راه خست / تا بنیر لاله مرا خضر نو

در کھسری
 نفس از در



با سوار چار و قلعه ان و من	۴ تاوان دان اندم رسی قوی
بر غبار زین و گردن کلفت	وان بودار ضیاء قشنگ
تمخی نان و فخر از باد	خورد مولد از سحر و از رفت
خواجہ راست سیم بر باد	عمر که نهد در خراب آباد
سردان خواجہ سوره رفت	چون کجاست باز سر بردار
در خلوت محمد کس اگر رخ ملا	کرد چون سرفراز رخ از الحاد
عنوی لقا ز رخ آغاز کرد	لب بر رخ دهم دست کرد

العرض لو هر چه کرد اندر غوط

نه کشیدم یک سید بر جوب خط

مانف در رد کتاب مولو	مانف بی باز با هوی
از سرود قار و دست گرد	بهر دسردی دصحاب رام
تا که انف القلب اخم شده	خنده ران مقبوله در سوره
چاپ کردن زخم و در سبیل	در عزیران ماه سال استال
هم ایکن لغت بخواند هم کین	تا به جان ناکان کین
ش ظفر درم تیرد و دستان	دلت آن اندر نه ز ابوسا



از اینجا حلام خود مولا است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

بر خداوند قدم زد و لمنین	عهد به خدا کرد به بیان من
دایم گشت و نهاده و صبح و شام	بر بنی و آل رو باد رسد م
گاه بی از عشق و لعلی در گزاف	بعد من لم یو علی در بهار
واله و صراحت از سر خدای	نیت مطلوب به بخود خدای
منه بنوادم رسد هستی تو	ای خدا هم من از هستی تو
رسد من به تو هستی من است	هستی تو غم هستی من است
بر تو و بر آفریدن آفرین	درفیدی حق را صد آفرین
وحدت موجود سبب قدرت	کثرت اکاد عین قدرت
کے سدم من ذره ای از کائنات	گر خوردی فیض تو بر کائنات

ای موصد و حد را کفر دان

کان انی مد بر خداوند جهان

قول و حدت، خدا انصاف	زلف در عیب و نقصان نیت
عصری بود وجود چون منی	متحد باشد به خشنودنی
عصری بود وجود لم ترل	عین رنجی است از نور کحل



عقبراهن باشد درک حق
 بمغنی درک مرتب فسر حق
 بس بسمد اندک حق با زحمت
 صلح صبح است با غزو و قمار
 حاجتی بر آلت و اسباب نیست
 بر وجود گسترده صی نیست
 فصل حق با یک و در یک طریق
 شال رسد بر مرال و رفیق
 حق با یکا و خودش جلال همی
 نه به توسط رام و یابی
 عقبراهن با بن گفتار نیست
 نقل هم در سنت و آثار نیست
 وصف حق علم و هیوة قدرت است
 باقی راجع بعلم و قدرت است
 چون ندانم ره بذات ذوالجلال
 دم زخم قدری ز وصف ذوالجلال

وصف او را ببرد و صنفی کرده اند

سلی و ایجابی یاد آورده اند

لی بود الله القدم رتبه ی
 رنهم روح صنف و ولی
 شایقم سوسه بر لطف خدا
 رحم هر لحظه ز فضا خدا
 عقبرتبه حق است از هر قبیل
 نقد و رکع علی القول تصریح
 قول در بودن فسر خدا
 بین هر افراده و توفیق افرمی
 هر چه هست وصف خدا را دال
 دزد و وصف حق بر انهم سال
 دزد و وصف حق بر انهم سال

وکیل بود صغی مسود

اول رحمت از رکات عدل

قول عدل به بعلی قائلند

قیح ظلم حتمی رهن جلی

دلی حق قادر است بر پرز قبیح

سب قدر از خدا بر پرز قبیح

سمی ضرر خدا با عدل است

در موت خدا مطلب لازم است

دولت بیدینی دین شود

دومی بیدینی موصوم شد

رزکی دارند حقول ناقصه

عالم برزخ صحیح است متین

روح را در آن نباشد فقری

روح بر جسم مثل لایزال است

دین مثل لایزال نوع جسم

یا عدل ای یاکمالی مسود

حق قبیح دینی باشد بر عدل

رشی کلد به شرعی قائلند

حاکمیت بر ضعف قول رشی

لک صادر نبود از ورز قبیح

نقی امکان است از ضرر قبیح

بے غرض نبود رفیق حکمت

حق هر یک را دلی قائم است

تا وجودش لطف بر آن شود

سیم از حیث لب معلوم شد

حیث در عالم نفوس کماله

بر وجودش آمده نص و مبین

از موضوعات خدا غفلتی

بر افاضات الهی طاعت

از ره رغب نفس صادق



عالم برزخ چو شد بر ما نام

بعثت وحشرت بر کل آنان *

بود در دنیا زرقن همیش

و در این جسم گرد ما غی

عن در اهل حق شانه شود

قسم را در ز صنف نفیست

وز بر سر از اول و در مسکن *

از مباد و بعثت از دم زیم

مطرح از ان کبراک این معاد

جاء حق شود من اوله

مصدر می است با اسم مکمل

عود اجسام بعد از تفرد *

غیر قول حق داریم در نظر

این نشانه پاک باشد از شر

بهر است او را دره تفنن نیست

نی عود روح با جسم و تنش

روح خارج شود از برزخی

این همان جسم است در فانی

عود جسم و بشر عقر نیست

بل و بشر ضد روح است

بعد از این خود هم ز عقی داریم

ز اوله از ارکان دین را می

خارج از دین شود من اوله

اوله لفظ معاد صرف آن

ثابت در اصطلاح هر نفع

در معاد حق و قول رفر

بعضی را منع است از هر معاد

بعضی قائل بر معاد جسم نیست

قول در نهاده کرده عیان	در میان ملت رسد عیان
منع رکت از عود جسم عنقری	قال رکت بر غیر جسم عنقری
کمان حد در رکت بر دین عنقری	نابت رکت در آئین دین عنقری
عنقری باشد برای آن که	عاشق باشد جوهری در دین
عنقری جسم کشف است و لطف	عین زجاج صاف در کشف

ای برادر این چه قول مهمل

با همین تفصیل عین مجمل است

زاد که آن جسمی که غیر عنقری است	رز که با دارند به حرف عنقری است
دین حد را در کجا پرورده است	آن حد را در کجا پرورده است
منع کردن از معاد دین بدین	رجوع رکت بر منع حد در جهان
منع قدرت مورد در منع	نکت در ممکن بود در منع
نه کمال رحمت در وصول	مستفاد که رز راه محمول
علم رحمانی سر کافیه بود	در نبات دین خود در فیه بود
در برادر فهم قرآن مقرر است	ببین زیر قرآن مقرر است
راه حق در مذہب دین نبی	دعای رکت در بین قول نبی

هر چه بگویم طبق شرع پذیر است . . . معقن قول هر ستمبر است

اشی ما قال شیخ الملبوی

من حو

اعنی ابن الارض المصور

این دلازمه را در این باب
از کتب معتبره در
این باب قبول کرده اند

که عرض شعر را تو مبدی
شنی بر سر آن رسیده است

شعر در آن خون کوز خوارند

سربسده شیرین مومن

گوئی سفت بر دی از مکه روم

تسخ کردی نغمه های شمع

هین بهر آتش نان باری

نان و عسل را بهای لقمه شد

لقمه در کسین رب این لکین

« آفریدی خلق را صد آفرین »

« بر تو و بر آفریدن آفرین »

که چنین شعر متقف لقمه بود

شعر را به درج سفته بود

ای صبا نو خنجر رحمدی

آن دو امر که تو در سر لاری در

منطق سخن کنون میران شده

رطب و عیس هر چه آید بر دهن

مرحب دی ستم عرش علوم

مرحب در روئی چشم جمع

در حضور قامت سوزن زبان

تا سوز ستم تو تفته شد

که بهای ستم مطوع چنین

پس بود لعل لعل در سینه ی
 دین تو دینی دین معانی دین
 ارضیا تا بار دو داری بدو
 که شست بر در محمود خوشی
 کعبه از شورش آفت رسیده
 شیخ بود دهم ز سر زار آمده
 یک دین خواهم به نهایی چو
 یک قلم خواهم به نهایی کرک
 یک خری خواهم چو گره عین علی
 کورت قصریوت از غوی تا
 بوست نه از غور از دی بر شده
 حال خدی دینت بریزد
 در فقر منور میوه خیر
 و همراه آن غریزه بار بار
 در بهشتان رسم باشد کفر

رستم او صف صنف دلی
 هیچ توان گفتن ز لا معجزات
 با یک زن بر قله کوه مشو
 آب گلشن راز شیخ گویی
 ساعه آن باز نو زنده شده
 سر چون کرب و علم از رانده
 تا بگویم مدح دین کان کمال
 تا نویسم مدحت آن لول و یک
 تا کشد از قصر آن علی +
 آنهم غریزه بار اردو قند
 زان در او غریزه مدهور شده
 هر چه غریزه فالنیز ادک +
 بول در کس نداری با خیر
 غریزه در بار کس زین غریزه
 نزد مدحان به دفع نظر

همین علامه شیخ دور از درستان
 + در بهشت نهان می کرد ضرور
 می نمی بینی که هیچگاه در کس
 زدن مهرش از دستان رم مگر
 ای شعل دزدک میسر
 زین نصیحت را ز من در تو کن
 شب جواز سوراخ خویش
 با سد مت بگذران ز لزل
 رکت چون این تر سران
 می کباب بر سر کانون کند

سفر دوم از لاهن

نمود بود که خزان بوستان
 خود ترس ادک شیخ باز دور
 سر کنان بکند همچون مهرس
 زدن مهرش زنده لدم می خورد
 هرگز از مد کسی نمرده خیر
 همچنان تبلیغ با خورش کن
 مسکن بر دور رسا نکند
 در نه خواهی خورد تر سران
 بوک از سر بر کند تا کون تو
 کلبوا فیه مع الفاون کند

شاه جام الدین که بجز قلم است
 ری جانب شاه جام الدین را
 گرسودی عقلها کرد و دینک
 در مدح توفیق آمدی
 طالب آغاز سفر دوم است
 در سخن گفتن کسین اوستاد
 در سودی شری زها هم سنگ
 هر که شست کرد حاجت کردی

مدح تو حیف دکت با بمبولان
 تا ز وجود آمد در قفس سما
 رساله کن که خوش سعیده ای
 گر روی را پاک غمخوار بخت
 سوز را معنی بیادنی روی
 مایه درون را شدیم و قال را
 «قافیه اندشم و دلدار رخ
 لودی را ماه مغزاک و شور
 لرزه از چوب خلعت و زبون
 مادر محمودان خارا و مهن
 هین بزن کمر بر قافیه
 قافیه بار کرد سنبلین کس
 نه زلوه اک این قوافی نه باز
 خاصه در سوزی چنین زیاده
 سیه کی را کس مه تابا بهیت

گویم زنده رنج شستو لایان
 سبستان رفتند هم در حرام
 گر چه بر قاف و قوافی رسیده ای
 تو همان را رسانده چون تو پاک نیست
 شبنم از قول حکیم مولوی
 مادر درون را شدیم و قال را
 گویم مندی خرد دارین
 بوستان کو حیدر کس سوز
 خون دری کوی علی زردگون
 مهره مغز غریزات و مهن
 خواجه خیر الدین تفریاده
 آن سحر روز سنبلین کند
 که بود واجب ز کس راز
 قافیه سنجی جنون دکت و سغه
 و سیه و گلگون کردن ز املای

تنگ و پنهان و پنهان دور
 چون شد از وجه سرانم غیر
 تا شود از از این قدر ترک
 قافه در بند زین ادب
 قند و شیر و روی ناره
 همه از باب غریب و حرج
 هر چه آمد بر دهن شود زرت
 زنت شد شمای نوین
 چند گویم از قوافی و ردی

دسته موزان و سپید را ویم
 یک بیکت که می بود ازین کبر
 دلبسته بازی و باج و
 روی شوالا که اب نهنگ
 قسمت اوزان و کا داره
 در دلی کرد و گفت و مرج
 گرچه در وزن و قوافی زبانت
 با هم وزن یک خون نغمه
 وقت سوختم درت از منوی

«عمر سوم»

در صبا از منم بخواه مولوی
 بیلی بهشت و دین آمده
 نغمه ز جمله در منتقار او
 که نور خوارن چو قفسر مسند
 یک در صورت سیه زرت

که فرد صندب ط منوی
 بهشت و دین آمده
 شهر را وای و موسیقار او
 که فر قفسر همچو خفسر مسند
 در در مسکن هر عالم اکت

چون نامه بر صورت با لری است
 با حرمی که رود در زمی
 دمب رود در خانه مهد از نو
 بر سر جگه کشیده اند
 در نه اولقه مای یک منی است
 چون خوردن لقمه با بر کلم
 در کار علم طوفان میکنند
 که علم بر هام کردن میزند
 گاه در عرفان لطف میکنند
 گاه می خردند من ببویلم
 علم را حلالی مر کانی بود
 در رسول دلش زنده است
 لک دستش نه دارد بهر
 گاه مؤمن گاه ملحد شود
 دمب چون مرغ غایب شود

در سبقت سری هم منظر است
 در صفت باشد کسر آدمی
 طوق رود موقوف دستار است
 گنبد سلطان خدایند
 آب روحانی و قند آب نی است
 سحر باد فلفل در کسم
 بکشت در دبا فیسوفان میکنند
 طغنه بر علم فدا خون می زند
 خنده بر رخ تصوف میکنند
 نضر ز کفایون در بنو لیم
 در سات دین مرد وانی بود
 مسند ملک بیان رتبه
 همچون یارین با کز و قز
 گاه مشرک که موحد شود
 می جهد زین شافع بر شافع

گم ز راه راستان لب میزنند
گاه سوراخ دجال میسند
خون طنین خرمش حافضه جنب
عقب در فهم آن سرور کم است
نسر دوم روغبات به مرگ است
نه زبان او می ماند نه طهر
کس نه بنیم غم خواجیه بوزناد

گاه بر راه ابوالکب میزنند
گاه در مسلحی از دم میسند
در نیاید گوش از او جز کلب
منظره مار در سر و گردن است
لک این منطق ز یاد گراست
یاقه باشد مار لورا به خیر
که از این منطق کشف مراد

دری از جان فدای آشتی
رشد و در صدای آشتی

بوفیاد کینه در از نوکر

سبح را ماوی ز عهد باستان
از کمال زین و فرط اکتاد
س تو ان گفتن به شیخ موکمن
نالی فی دولت شیخ اورانی است
این عو جسم مرده جاوزنده است
هر نفس کو خیل جنب کند

عهد مهور دولت اندر بستان
بوزناد او بود خود بوزناد
از زبان او همی گوید سخن
وین نفیرش در دهن بادور است
وین هم جنبده جنب ننده است
شیخ را کلب در خیل کند

تشنه

پس ز عهد سندان یاد دارد
 حسد سی بی تو دانی و روی
 کی کند رو با خداوند و دود
 ز فرشت عرق فیض عام تو
 روزی تو بخورد هر خوب و زشت
 لطف تو روزی که از خل عبادت
 خود تو دانی کی خداوند مجیب
 لا حرم و لفظ نهی رس
 لطف کن بر رخ که منم یا رقم
 بهر این اربابان موز و دست

چون لغزنی لغز بار آوردش
 با دوشش گذارد تنوی
 کای بدید زنده خوش و خود
 دشمنان را چشم بر انعام تو
 زبید محرابی و سپر کشت
 هر فرقی را زبانی داد و داد
 که از آن نهدت بر دم ز نصیب
 پای مهر مهر است در دوان
 چشم بر خوان علی کی از قم
 خود ز قصر خوش منافی است

یاری بلندی پیکار

پس زبان حال گوید در سا

کای سه رو بنده محروم ما

فیض را در روزی که فتح الباق
 و زنه فیض با لطف است عجم
 خواب به سگم توان ترش بود
 کت ناممود بود در خواب بود
 تبه خود مرا کی زد و در جسم
 خلع شاد نه ز کرم ترش بود

خون تو داری قسمت خود را
 تو رو باد کی سرش حصه شو
 گر بنی آدم لغو راز تو...
 ای صبا از من با غر ز تمام
 کای صبا سلم الدین با لغو
 ز راز کلب صنع به خط
 غم نخور که دور دور خور
 ز بر داری هوای رخت
 گر خوار است دور روزگار
 خرد داند لفظ بازی و دری
 عری هین در سر باز کن
 ده خورشید لفت از حکم بود
 ذره ذره کاندین از غم است
 گر سردی بهره از بی چمی
 نسبی معیون که اندر از جبهه باد

حصه تو شد نصیب بوز باد
 بهشتین و بهرم و بهم قصه شو
 بوز باد ایل بود دست تو
 زی صبا سلم الدین بر سام
 که بودی کوی سق ز غنچه
 در راز لطف خشت شریط
 دقت دم جبینان و با غر
 بر پیش دست از دوال بوز باد
 غم درین منطق غمی زید بکار
 باکت غم کن که جوشد شری
 خرد سار و خرد میدان بکار کن
 در کت مستطاب تنوی
 جنس خود را بخور گاه و گاه است
 روز قسمت از زمان آدمی
 دور دور تو است خواجه بوز باد

گر خزاندار است دور روزگار
شهرهای سرزمین خزاندار است
دین خردان جمله طبعها را تواند
هر چه گوئی تابع رازی تواند
در چراغی که چریدن میکنند
در مردی که هر چه رزند از ساق
خود عیال و لطف آن حکیم نپذیرد
مک غرت جمله زان خرد بود
دو نیم با خردی که سر و کار ندارد
در جهاد و دین خرد کار ندارد
خاصه رفتار کند تنوی
سعدان بازی و حاجت و کار
این سبحان از کی و این بیان
عمرک الله در حکم نه عیسم
خوشی و غم را در دین

عمر این منصف نمی آید کفار
خاسته است آن از خوی بیخانه
با خانداری عرصه را تواند
گوشت و جان بر حکم قمار تواند
جمله بر رازی نوریدن میکنند
ماک باشد وقف دارالالا
گوشت و خردش دیگر گوشت فر
هر که رو خیر بود برتر بود
در غیبت کرد باید رخصت
که دوصد خرد را رخصت
تست نهاد و دولت زدوی
موی می ریزد از آن نظم بزرگ
نغمه می ریزد از آن سلسله
بار کردی بر خزان حق عظیم
باز کردی چشم کوه بین

گر نداند قدر دین در سفر تو
در حیات تو خزان بار تو
در زمان کاف عمر ز هم نجات
نهان شدن و نماندن تو
بش تا گویند با دوس و زفت
کای دروغ خربخت و غرقت
تا بکی در قسم در دین ل غر
از نیتان گوی و از نیتان

سفر چهارم

شما ما خروبار آمد
سفر چهارم را حکایت کرده
خیز و زمین کن ای عدم از پی
که نیتان سرود شمع خونی
ای نیتان رحمتی تازه کن
شیخ را شرف بی انداز کن
دین نه زان تنورمان بپای
در فصلت تال مار دال
دست و پای کتبه سخنان کرده جمع
رسانند رشوش شمع شمع
می بکن با طمطراق و وفه
در نیتان فرود از نیتان
کن همه ز براس مترس
در نیتان لا نیتان رحمت
می بکن بر روی نیتان از نیتان
بهر عصرانه بنار او را به نیتان
در نیتان شب طعنه آماده کن
مسوهای تازه می چین بر پا
از نیتان پیلانی نیتان
نیتان پیلانی نیتان

شیخ را سرما بر خورده است و نوی
می تند پندیان بسبب تنوی
حون سرکی کاهن و جرعت است
گاه هم پند حمای می کنند
این قحطان را از آن بی تفصیل
مرحبا ای مفسر در الاصول
گه نمی را در صد و در دود
گه بفرگاه ولایت تاضی
بر توار و الا جناب با نفوذ
که مبین دین سوطی شدی
دی غنچه پیک باد خوش نسیم
که جناب سلم الدین با نفوذ
باروی از مردان مرید
علویان را یک سبک منقول کرد
وان کواکب که جویم دین بود

برده سر ساشن زیر یک راه پستی
از قوی و ترقوی و بر قوی
گوید او این منقطع است
سر نظم شوماری میکنند
نیشاند را است بر مادی کور
رقبهات در اصول دین قبول
عزل کردی از توسط در وجود
تیر بر روی خدا انداختی
از روان اشوی دارم درود
منکر اسباب لا کفایت شدی
شردگانی بر پاپیس رجیم
دوش به نصرت حق و دود
از زمین بر آسمان گسترشید
جمعه را از کار خود معزول کرد
جمعه را با یک شنبون در بود

چنانچه در کتب معتبره
است که این کلام را در کتب معتبره
نقل کرده اند

کاین همه و سبب زلف بدست

خوابست آینه لوله افلاک را

پس با جفا و دشمنی زمین پس

کاین عمر ز افروختن مسو شد

هین ز فوق عرش تا کت الکر

چون سحبت این پیام دین

پس بد و سر بر دیک عمر

آن علی نه بود خشم حیرت

بود ز امر خدا ای بی نظر

دست او در کن جهان و خدا

ز رجه ها و شنج مشکوس الاصول

رست از سفر و عمر منور شد

قوم موی زین تارت عید کرد

چون کوفتی زین تارت ز عمر

پس بر و پیش ابو جهل عید

بر فعال او توسط نار و است

باک شست از روی خط لولا

ز استراق سمع مانع نیست کس

چوب که تو دیش بار در شه

جو خالی شد فیضی و الضوی

سیر بر خواندی طبعین لعین

شرافانی ده بدو که به خبر

در خصوصت در کم زنا سر تو

بر تمام عالم امکان امیر

هستش زنده است خدا

نسخ شد در حق روغن رسول

دست مبوط خدا منقول شد

جمله بر شنج غولی لعل کرد

خلعت تن پوشی ز پالان

کو بر او عید شهاباد اسعید

کمان نمی که صاحب اعجاز بود
 گرفت لبس من را آنی در عجز
 در حق افشاش از جی و دود
 شیخ غوی در صحت آن کرد شک
 صحت اعجاز او معلول شد
 زانکه معجز بر نفس خداست
 این توسط کز نبی مملو شد
 در فلان الدین قصه کور یک
 خوش حقوق بندگی کردی ادا
 رفتی رش آری بسیت جی
 چون عریه شدی به قصیر دم
 از غریبت بیکه رفتی باز پس
 تو گجا و ره برغان و فتن
 اسب تازی بایدی از بهر دو
 خراجا و بخت تحریر و کر

از تمام ماسوی ممتاز بود
 موسی اندر کن ترانی مانده باز
 مادامت اذیت اندرود
 در دکه آنرا از قرآن نبرد شک
 رخصت تو را او مقبول شد
 صاحب اعجاز کوه انصداست
 شیخ دیو جهر ز صبره مندوب شد
 پیر بادی سیر را کردی کورک
 سلطنت را ارد نمودی بر خدا
 کور کردی چشم و امر و صحتی
 دم بخت و کوش را هم کردم
 زانوی بام اوستادی درخس
 دست و مار صیر قیطان فتن
 تو خوی کجایی کجور را کی بود
 گجا و کفایت هیولا و صور

خروج کشت از جهت دنیا کند
 علم پس دستور و دست نیست
 کارن حی نه کار هر کس است
 گاه از راه رکت از لمری است
 بر حکیمان کشت ایستاد
 ناله آروغی بیاید چون لمر
 دیده نماند دیدن محبوب را
 و ده جز زشت است اند که اعلی غنی
 که نور ادا از زشت و چوشت
 دق جابل بر حکیمان خبر
 مرغ غنای راه نیست بطاعت
 کشت ایستاد از اعلیم نور
 کور که چه را بنید زمر
 مهر لوری و طبیعت جاه است
 نو که در مهر مرلب غرقه ای

ببین غضب

هو رقت را هو رقت کند
 مایه هر چه که مایه نیست
 تارن که مردن است لعل است
 ماکان را کیم غار از املی است
 ناز زشت است و لعل مایه کور
 موی نمداری عرض مایه مبر
 نماند بر زشت و خوب را
 اعراض آمد به اود نی
 طلق من جان فساد و دل
 خنده روه بود بر هوش
 جای غنای فای جای بطاعت
 جای زینج است در صد بندی کور
 چون صد بند و جبرام سما؟
 از قصه نور سدر است
 بنده دستار نقش و غرقه ای

بر لب و چون نواشته خمر
 تو هلاک از زین راس خشی
 علم اعلیٰ تو را اگر کافی است
 تو که بر نفس مرده نه برده ای
 گداز خدا را برب الله می کنی
 گدازم را بسکنی صبر و عود
 گداز بس رشوی بر می آینی
 گداز بر ست اصف با قوی
 علت و معلول را در صبر حق
 گدازنی و آل او را از بن خود
 گداز به بر زرخ تازه جسمی از دهان
 و آن لبی عایت را در میان
 رزمی جهان را در مسدودی
 گداز به این رش و گشتن کل
 تن نشسته از کثافت عرق

بند خود و حضرت عبدالحمد
 که بکار آسان بر دایمی
 دیندار چه ضرر نداشت
 که خود را چرا گم کرده ای
 که زمین خوانی و به به بسکنی
 خلق لایق شئی را خوانی درو
 زیر اسباب خدای منزلی
 مشرک امکان اشرف بشوی
 به تربت می نهی بر یک طبق
 بسکنی عزل از توست در خود
 می خری و میدی بر مردگان
 بدو بر بسکنی خلق از عباد
 پیرو دین تناسخ می شوی
 قامت چو ل و سر پس و کل
 بکار و گنبد و کجایان مرض

عازم فرقه مشرعی شوی
 دی همدون آسرد لوک بله
 سغلی دارم دی تا خسر کن
 تو بدین حاکمی و اندام رشت
 گر بدوزخ مودی رو بایست
 تو بدین هست گرا بایستی
 رز تو چون آهوی دبی مرمند
 و رز خود رفع کدورت میکنی
 پس چه لالی بر حکم دیده در
 مسندانی که بود این خود بند
 این فصول است از اصول شرع
 تو کی در حکمت یافتی
 بگو بوزینه که کاری کنند
 بای فوس است بیزنه بخردی
 بر حکمت است شریک بدن

دزنده بان مهر می شوی
 رتقال دانه سبک ق بله
 سوی مشرقتت را در کن
 سوی دوزخ می خوامی بایست
 لک رحمت ره ناک نیست
 حوریان بکسر کند قالب بایستی
 قل اعوذ و آت اللہ کی دمنده
 زین صفت تغییر صورت میکنی
 غارتنا کرده هیولا از صور
 سر مخلوق انداز را نادان شدند
 خاک غم برفق واصل و فرع تو
 خود اسر شد غم بختن
 چون باز در محضه رازاری کنند
 که زبان بکشوده باز اراکی
 تو فقیهی بر اصول موشن

تو سوزان خضر چاکلی بی
نزد با مردان چه بازی از چلی

صند خاتم خواست می فاس کرد

رفت اندر چاه زرم شش کرد

دست دشت شمس زرو
زرم علم کف چه داند ای عمو

لکن سروستان شخ هسن

بخت ز غمی ددی دور گوشه

نعلندی مکنند ز ابلهی

از طمع او تر بارش کرد

دی حباب سنج پادشاه گذار

عذر می خواهم حواجه خف

ریش بلفور کی تصور آید خواب کن

که در او از زار خوانی ی است

عند لسان را سزد اندر حین

تو نه غول گوشت تبوشه گمر

مخفف چون دید اسباب شهی

دست بازی را فاس خوش کرد

بوست کننده به حدیث عتدار

تو نئی از جنس اسبان رسا

تو سرو اصلاح رشتی بکن

نواب جابر هم از بیداری است

«مکمل»

ن ش شاه

سکه بر دشت ن عوانا نش

بوالفضل لک نش از راه گفت

دید پلان دوزخ طان سراه

حیت بر جبهه دلی ان رفت

ترکی بهوده برئی ای لیسیم
 هوید از خدام خربود آن فقر
 آن تفاوت کادی را با فرا
 آن کی ملان بدورد از بدس
 دقت او را بدوش خربودند
 دقت آنرا بطن طلس است
 شنج مارا هم همیدون این قیاس
 صت بر وجه حکمت خاصه
 لیک از عارق لغات ذیل است
 دی حماس الدین محمد عمر نمجوش
 توله نه علم حقیقت دیده ای
 نس خط بر دس متوز
 رسد و صفت گر بهم نموس نیست
 اوز تدور المردم می زند
 روئند تقسیم نه بهر بود ج

در این
 کتاب
 به
 شرح
 این
 قصه

گفت ما نیز آفریده ایم
 زر غریب می بودش دستگیر
 در میان رسد و صفت نمجوش
 و آن یک از دس زرد و زول
 دقت آنرا شهان در بر کنند
 دقت او را درون کاه و کاه
 در اصول افکنده اندر التباس
 خوش را ملا علمی است
 بنوا در علم خود هم جا بهر است
 مقی لندیم های و جو فروش
 زقر از باغ طریقت حده ای
 سر به نس انداز و بالابت بدوز
 شنج ابو کابوس بطلمیوس نیست
 دین به شقاق متجهم می زند
 دین شب مشغول تقسیم فروج

رو کنند عذر بخوم از دهند

رو کنند رسم دوا بر ملک

نه تفکر در مصیبت بخوم

نه ز آفات سموات عبرتی

مندانند از کرور روز و شب

وز سر این شیر گرم رو

ز اندکش شنج الکلال افراد

رستای سوده بطن است بر

گر سودی اکل اندن سود

خلق دنیا از برای اشکمت

شاد باش ای سفره الوان ما

وان جلا و وجوب بادکنان ما

وان کباب بره وان آبر

کشک بادکنان و دمای لفیف

قیمه و فسخین و سر در چین

وین کنند تخمین توت مدرسه

وین بدو سر تندکمت الکنک

نه تعمق در طلا مات تخوم

نه ز اسرار هوست خبر آ...

وز مرور این نقوش بوالعجب

جز موانعت ضیافات پلو

چهره کصیر علم رختها و

تا کجده کند نفس...

از دواج آدم و هوا بنود

هر چه بر اسلم کنی خدمت کمت

وان کباب بره وان آبر

کشک بادکنان و دمای لفیف

قیمه و فسخین و سر در چین

کرده چون خلق مظهر چین

بوی حلوائی گنگازنگ نتر
 گفته و گولو و بران و بره
 سر و کله با هم و آتش حلیم
 زرنه و فالو زج و کید شربت
 گنگ و دراج و خوردن نهی
 دودغ و شربتهای رنگین و نهی
 مسوه های رنگ رنگ و آیدار
 حبذا آن خرد و بز خوش صدا
 سوزه برین که چند با سر شد
 شنج خوی از عین زرق آمده
 در مدیحه خود تحشتم میکنند

بسم الله الرحمن الرحیم

میر باید پیش منعمان ز منفر
 اش دودغ و کله دار و خوش تره
 عرب و گرم و نرم چون بلب سلم
 خاصه اندر موسم اردی شربت
 یخی بر زر عفران حمصی ..
 شربت و سرکه آبین و سبزی
 که نند نهان اندر شمار
 ری بر آن صوت و صدا و صدا
 کله و در گری که شربت بر شد
 طبع را وقت تقاضا آمده
 اقبضای سفر بنجم میکنند

«سفر بنجم»

دوش ریم خدمت شنج خوی
 دیدش نبشته با صد سوز و درد
 رسیدم در پیچ خم سر تا سرین
 گرم از روی شمع ای از شمعوی
 مسکند از دل و مادر آه سرد
 که نظر بر فوی که بر خصیتین

گفتش جان خراب و ادا چیت
گفت کاری تازه رفته بپرسم
خورده بودم مگر دود چراغ
بسته بودم دقری از تنگوی
بوستانی پر زنگهای عجیب
نستانی پر زنگای سرتنگ
گفت در شلوار از آن نظم دی
شعران شب در کهن خسته اند
رفته مغر از دست خاله مانده است
گرگ خراب در بود از مرغزار
رخت دندان از دندان و چانه ماند
سربسته مانده دستاری کجا
باری ختم نبرد که خسته
رخم پیش دی این ایستاق
که خدا اول بواجب خوب داد

دین مدال عین بلال صیت
در وصال آشنده گردون ختم
با سرشت دیده و آب دماغ
در محاربات کتب مولوی
نزه خوان هر سوزند و عتد لب
بر لب هر فی نوالی زنگ
رودکی و عنصری و انوری
معنی ایست آن دریده اند
پای رفته از میان و مانده پوت
مانده پالان کهن از وادگاه
زن کبر و مادر زن خانه ماند
سیندا نم بر که آرام التبا
ما جلدی خود بر او کردم ادا
دیدمادی استخوان خازن مغز
سک آفر و عده عریوب دار

المعجم

پس دویدم از غمی که آید
قصه خوش و جواب که خدا
آن کی که نیکو و سبک بخت
کز تو خواهم به شب به عزیز
چون به شب گذشت رفتمش او
رو چو میل کف در دامن شد
گفت ای آخوند خام و نه کار
من هزاران دردی و غم دیده ام
و اد چون شبی دهن من ببار
ماجرای را عرض کردم بر امیر
لحظه دردی در بلد شده
می باید سرمه از چشم کجیل
سردی از رخ میرد گرمی ز بار
لفظ را بنزد از معنی جدا
گرد در این دعوای کنی انکار

ز است پیش حضرت پیر ییگی
عرض کردم با وی از سرتاسر
کرد با فراشی حکم سخت
معنی اشعار مولانا به معنی
که کنم از حال در دامن مستجو
پس شبی مجمع و نیمه شد
صه حاصل است این بر و بازی
درد معنی تا کنون نشنیده ام
من ندیدم زور رخ نیل مراد
کاهی امیر افتاد کار او گیر
عمر دردی و اله و شده شده
میسانه طبع اساک از کجیل
فردی از سوس که و زوجی از چار
میرد نه که بزدی به صدها
شاید است معنی از شعر من

که گواه عاشقان راستین
 بد زانو نهادم بر زمین
 رزگر گنجینه ای پر دایم
 یکتایی بعد از فروغ تو شوی
 دیدمش کز سر بر آب است لایق
 شد لقمه ز شکر از دیوار یون
 سر چه لقمه با لب و کد خدا
 این شلی سرواز از آهده تیغ
 فاش شد بر رخ که انقوشم دله
 هین تو بن حکم ای امیر اهل
 پس در سرم در کن راز گیت
 کاین جناب صاحب از لوط و ارفغ
 چون بلیه در پس علم بود
 در مد او اردی از جسد طبع
 هر چه صرف مداد او غدا

شش امردل بود در استین
 تا در آفر ما دو صد کد و سینه
 حاشا ای لقمه کت به ستم
 ممدادی باز کردم آن کتب
 مهلات مهلات مهلات
 شاعران آورده بر دی سخن
 کس نداد ابر صدهای فضا
 و اندر بر خواست بر کجمن
 بار دزدند و رشتن و فله
 دادند لبان زور دان غل
 دستخطی کرد با جورج طیب
 مالکول کرده سدا در داغ
 فقط به شورشها واجب نموده
 هر چه توانی مدار اصد دروغ
 در حساب جورج صاحب و غل

این جواب نام عدد از ایسر
 عرضه کردم شرح حال خوشن
 حضرت والا از این عرض شکفت
 شرح حال منم چو رسد بکرم
 پس ز روی رافت و قلب سع
 پنج توبانی بر این بچاره ده
 حارسش طاس و چند آواز
 بوی از لطف خداوند قدر
 زین لغت حال منم برگشت
 که شستم مایه سر کوب کرد
 خواستم برگردم از نزدش خشم
 باز آمد طبع ملائی بکوش
 من خود لقمه چو حال اندوخته
 به که نفوذ شستم غنیمت بر حسن
 شد بامامت لم از شره ای

شد مرا سرب کانون خمیر
 با دلمه شسته ز من
 ستمی انگشت بردند ان گرفت
 من منی از من رستم کرد
 دستخطی کرد با منم در اشفع
 که نماند صرف نمود و گره
 با احق میر میرانش برند
 کوبه اند دست دیوان ز منم فقر
 زیر لب گفتم نفوذ بر روی گشت
 خضر دیدم سیر منم باروب کرد
 نوشم زرنج منم بار چشم
 ز طمع چون گریه از دیدار منم
 بوستن گشت منم وارونه شد
 باز گریه ماری آن وجه قفسر
 چشم شستارفت باری خیره ای

پس شد پیش این دین پرست
 داد و جهم آن وزیر با ادب
 آتش از غصه کفتم تا سحر
 صبح از این سدا و جور و آفت
 کای بارگاه ^{ایلیک} شهر مار
 چونکه مارا بے تو باشد نیت راه
 کای انوشیروان غلام گهت
 که روا باشد که در عهد تو نم
 معنی اشعار من دزیده شد
 هر چه گفتم با و عهد و اسیر
 عرض حال من خون ^{بسته} آفتاب
 حال من در این لطم با غدو

دست خط حضرت والا بدست
 ملک با صد ملک مستزلب
 خون بدر از غصه مرگ چهر
 با این شاه کردم سگراف
 گنج شاهی را تو در شاهوار
 هین تو عرض بنو امان کن شاه
 جبهه گردن شاه ن خاک است
 دین چنین شام غریب ممتن
 زو با طعنه بر حیده شد
 هیچ ملک بر من نماند دستگیر
 نامها بر روی من نگذاشته
 قصه آن گریه است و مرد کول

اعتراف

در میان دید مردی از عرب

گرچه خوش خط و کلام العجب

از خوله نند آتش خورشید

پیش تو زو کسیرم و زرم

ایله ناده در پیش سوز

گفت این از شهرت کبرم

رام کرد او را وزیرش کشید
چون مسدانت نام از خوی
فرقه زندان از این گفت او
یک سبک رفتند پیش با او
پس می گفت ز روی شمشیر
شیخ را چون خبر از قیمت بود
گفت صد و نه ریز صغری
ز ابلی نه انت کا ندر استبداد
دیگری صد و شصت خواهد خرید
دو برفت و دیگری آمد پیش
گفت این سوره ز چند ای عمر
گفت پنجم گفت عجب لقب جا
که در دل شد نیست شادام

آه ای بابا

چون برفت او دیگری ...
گفت اهدا رخصه ای از من
کرد خط زرد ده لوحی آنوی

آه ای بابا

ناون وان سوی شهرت دود
گفت همان اسرا که باشد متری
سک سخته نه لوش بار او
رز در سخته و سوز و لعب
عمرک الله سخته این سخته
گفت تو خدش غری بر کور زود
گفت روز و تو بر ز منخری
بافت این کالاهو که قدر و بها
پس نماند دانه را آفتوزدن خود
مرحبی گفت دختدش پیش
گفت دختدش ستانی تو بگو
دور شو تو مردان کالاه
کالان آتاع طره را افزود نام
شهر آن کالای کاشد متری
خوش آتاع آوردی آن برود
که سترافز و ترشد لقب

آه ای بابا

گفت تو در عهد خواهی گفت ده
چون برفت او رندگ در رسید
چون عرب حاکم بر این منوال دید
تو چه صوفای نه گشتی رام من
هر چه اله است فروتر می شود
هین من آن سوزگرم شاکون
شعبه از بهرین آراستند
نزد هر کس عرض حال می برم
راست می سخنم می سپرد
و اندر هر تقوی می خواند مرا
راست می خنده سر می دارد
وقت آن شد ای شه ملکوم
خورده ام سر از ولعهد و امر
از بعد التبت کاین ابیات
بعد روزی آمد ابله غ از این
که شش این دزدان مغنی آرا

گفت این سری و ششم نیت
در بهاکم کرد و نامی بر مرید
از غضب زور زینش کی پی
از کویست تلخ کردی کام من
قیمت و قدرت زبون تر شود
که شدستم دست این زندان
نامم افرو دند و قدرم کاستند
مینهد نام سلفی بر سرم
نسبت بالحوایم می سپرد
خنی ممسوس می دانند مرا
محضر کذاب می پندارد
که تویش خود کینانی بخیر
وز کما و کد خدای با حمیه
ماندگی چون کله خر خالی ز مغر
از زبان شمشه با سر نوین
از تو می خواهد سه روزه و است

علم اخلاقی

بسیار
مستقیم

مردمان کرد در لعلی بلین
کز ساحت کار این شمع شفت
هین تو دفع شر این لعلی زن
تزدان طرح کنه نمید

شعر از کرد مر شهر جمع
قس علمند الواقع اخی
شعر استلحاق در گفت و شفت
س گرفتند الزامی از دود

حکم شخصی زار آن بان شهر
هر دوسوی محض آقا شدم
س و کسلی از عدد دل محکم
که اگر چه می دهم باین نهفت

دگری اندر به و همی نفس
و اندر گفت که از خواهم
سند را چون بود در اما
الفرق بیند از هزار افسرد

سند را چون بود در اما
الفرق بیند از هزار افسرد

مستقیم

بایدی شهر باطن و سنج شدت
نقد عمر و عیش من بر باد رفت
شعران انحصار و دوا گانه
دفع کن دعوی این لعلی

شعر آقا با دو دالای شمع
ز و صدی و عسجدی و زنی
عمله ش کرد زن کار نهفت
که شود به شرح طی گفتو

حمد و ادب الزامی به مهر
خواب را حکم این دغوی شدم
زیر کوشی کرد باین زرد
مسکن باریت در گفت و شفت

صد لواه عدلت از هم با کفند
س زمت است بکله و مهرها
سجده ای نکردهم التفات
شد به حضرت کوه قسم مقاد

سجده ای نکردهم التفات
شد به حضرت کوه قسم مقاد

چون زن بد بود دست من تهی
آن سیه رویان که ملاقا جهان
جمله یک یک دست بر قرآن گذاشت
جز جنباب شیخ شمع الدین که او
کرد اشارت با دیکل معتبر
حصه از معنی اشعار من
پس شد او از هر سو نعمت او گیر
بعد وضع ده یک دیوانیان
ثلث دیگر حصه کاتب نهاد
ثلث باقی بر عیون مکر
گفتش پس سهم من کو یک مرد
پس یکفیت آن کو سبج کهنه سوار
گفتش این نقد دیگر بر حصیت
می زبانی قنوجی و کفشدار
منتظر ایستاده پیشک میزنند
چون شنیدم این سخن زان خیره
دعوی ما بر قسم شد منتهی
گفت ما لا یفعلون در شان
که فر تو هیچ از اول دم نداشت
از ره تقوی و قطع گفتگو
که به بند این را بوجهی مختصر
ده با من شیخ فقیر محتج
بست این دعوی بوجه پس قلید
به خود برداشت ثلثی از میان
لیک باوی هم تمام آن نداد
کرد قسمت چون علوفه بر روم
با سراسر ایمان میان پاچه کرد
نقد را در کیسه داری در بیار
گفت دل خوش کن دهم بالذات
مادم بیت الخلا در بان بار
گرنه باشد پول جعک میزنند
خیو که انداختم بر ریش او

کای پدر قواد غول محکم
 وجه صلح من همه دادی بیاد
 که ز نو خواهی ز من وجهی دگر
 پس زجا بر جبت و بر من حمله کرد
 او بزنج حلق من چسبید زلفت
 او مرا افکند در خر گلو
 حاضران انگشت بردندان همه
 شاعران که بد مرا خصم نمود
 مر حبا ای شیخ اشتر خار زلفت
 این کشت کش وین قش را اندر قشار
 نقشت از جفت آرد و گر طاق
 الغرض ان غم خلق و خصیتین
 وین عجب گز خضران قلیبان
 عاقبت آن کجی و هشت و شست
 پس ز فحش عذر و دشنام رفود

قور
 بمنی غنایه

مهر
 بمنی غنایه

شرکین از نام مامت خسته
 هم از آن وجهت نشد حاصل مراد
 رسیدم این ریش بخت بخت پدر
 هر صفا دیم با هم در نبرد
 فرگرفتم قور آن شید و شفت
 من مجده اندر قش ر قور او
 جمله بر او ضاع ما خندان همه
 شد بجز تم کف ز نان با این سرود
 خوشتر بدتش کرده بفت رشت
 سنده دور است اما دور یار
 که خریف دستمون بر دی گرو
 هر دو مانرا شد شهادت نصیب
 می نشد یکتن میانجی در میان
 هر دو صفا دیم از سستی بهشت
 یک یک با هم شمر دیم هر چه بود

خرقه و دستار من بهم شد بباد
 در کف غولان دار اللاجبوت و
 ده چه خوشتر گفتم آنکیم دیده
 که بود سگ را عروسی مرگ خر
 پس شدم بیرون از آن دارالشور
 با هزاران لند لند و قور قور
 همچو آن خر کرپه دمی بتخت
 دم نجات و خوشتر خود را هم بیخت
 طول چه در هم معنی شعار من
 در میان پاک خوردند اهر فن
 بر نیامد دست از این قال و قید
 غیر ششم بیضه شیخ و وکیل
 گفتش شنیا شوهر کز غمین
 دل بمن خسته از این گفت مرج
 خوشتر سروده مفرع و عجم
 هر چه بینی در جهان دارد عوضی
 گر نباشد تانه از بهر ریش
 خوشتر سروده مفرع و عجم
 گر ترا از زندگان نکند کار
 شب و صبح زور ریش تانه کن
 عطر سای و سجه آور بکف
 پس عبای با ادب بر شوهر کن
 پس برو بالای بام عنکبوت
 دست بکش سوی حتی لایموت
 در کف غولان دار اللاجبوت و
 که بود سگ را عروسی مرگ خر
 با هزاران لند لند و قور قور
 دم نجات و خوشتر خود را هم بیخت
 در میان پاک خوردند اهر فن
 غیر ششم بیضه شیخ و وکیل
 گفتش شنیا شوهر کز غمین
 دل بمن خسته از این گفت مرج
 خوشتر سروده مفرع و عجم
 هر چه بینی در جهان دارد عوضی
 گر نباشد تانه از بهر ریش
 خوشتر سروده مفرع و عجم
 گر ترا از زندگان نکند کار
 شب و صبح زور ریش تانه کن
 عطر سای و سجه آور بکف
 پس عبای با ادب بر شوهر کن
 پس برو بالای بام عنکبوت

با تفرع عرض کن گای ذوالمنن

شب شد و اشعار من از خرفنا و

دزد حلو خورد و دوشه خردا سوار

اگر مرا خگر به با خوردند مالست

از کرم احیا کن این اموات را

بو که از لطف صدای به نیاز

ورنه این آخ و اوخ افسوس عمر

شیخ چون بشنید از من این سخن

این اثرت که تو کردی چند شب

از زبان حال آمد این نذر

توبه را چیت کارت ای غبی

تو کی و شعر حکمت بافتن

که سبجین خلق ما بسرشته ایم

ما که بر افراد ان ظلمیم

شده فراموش که گفتی ای غبی

رحم کن بر این فقیر محتسب

شاعران به سحر را گاو زاد

من چو گاو و بچه مرده در خوار

خوان بود فخر تو به متهاست

معنی از خود ده این اشعار را

آید آب رفته بر جوباره باز

نه غری باز آید و نه ام عمر و نه

گفت آری ای صدیق مؤمن

پیش از این کردم نشد مقبول

کلی سیه رو بنده کمتر کن صدا

تا بخوانی حضور الیاس نبی

رشته نظم سعادتی تا فتن

زین سحر که در تو تخم بسته ایم

روز در که دیم تکلیف علوم

حسبنا ربی کتب الجاهی

کلوزاد کنایه از اقبال
از خرفنا و دزد حلو خورد و دوشه خردا سوار

نقد و بیانات و در شیخ الحار
نقد و بیانات و در شیخ الحار

چند حرف زان کتاب آموختی پسر سر انبانه محکم دوختی
 چون ندای ادب از لب جلیس در نفوس افکند صیت الرعیر
 تو همان انبانه دوشتر انداختی تا بدین دیر سنجی تا خشتی
 که تو هرگز پانها ببردس بر دیرستان حکمت ای مترس
 تا با سرار حقیقت پی بری وارهی از عیب کوری و کوری
 یا عطار دتا قرین زهره بوی که تو را از شعر گوئی بهره بود
 از تو باین سعه کند و کشف وین دیان سرد چون باد خریف
 که توقع داشت شعر کوفتی تا بدنبال توانی اوفتی
 شعر و جد و عشق را صحاب غیر قصه برف آمد و رقص بعیر
 تا تو لطفی باز کردی ای ردی که جو کلمه حرف با معنی ردی
 که ردی سپوده بخار ابرهم عالمی کردی بدردی مستهم
 عرصه را کردی ز فریاد و نغیر تنگ بر شاه و لعیوم و امیر
 گر نخواهی ترضیت زان شجران جان نخواهی برد از این بارگران
 در قیامت کما و رحمت لوت و لوات نامه در دست این کتاب مهملات
 گردنت را نرم بابت میکنم مهملات طوق لعنت میکنم

کوفتی و بیتی
 که بیداری

شاعران خند زنان و نبال تو
 میکنند از رخ و صب و یال تو
 پس شدم خائب ز درگاه غفور
 عشق زین ناشاد و خلق از من نفور
 حوستانه با تو گفتم این سخن
 دشمنان را یان بخند این بن
 اِنَّ لِلْحَيْطَانِ اَذَانَ السَّمْعِ
 کُلُّ سِرِّ حَبَاوِزِ الْاَثْنَيْنِ شَاعِ
 گفتش حال که حال اینگونه است
 کار و بارت یکسره دارونه است
 به که این منطوقه از هم بکلی
 شون آنرا به صدا در شاه بکلی
 ورنه اینها که بماند پیش تو
 لوث آن در شر گرد ریش تو
 تو مخوف از تقصیر کردی فی الدرک
 انس اشرم آید از جبین و دایم
 پس بقی تو زخوف چه میکنند
 دفعه رفت را انبساط میکنند
 عامه خورش گفتند که گوی یله
 می بیند آید بکه نام گلله
 گفت آب از سر گذشته ای فتی
 برگردد بر کمان تیر خطا
 نهاده باشد پاپ از آن در مطبوعه
 هستی ^۲ ^۱ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

کاش که اندم که شد این نسخه نسخ
 بر جراب نوره میگردد و نسخ
 یا خوان آن استاد که چایش زوی
 طبع آن ناکرده پستی شدی
 این فضیلت را بگو پس چه هست
 گفت دل خوش کن که جای غصه نیست
 این چه پایان هر چه می بینی خرنه
 در میان آتشان کمترند
 آدمی نه با سرو با پاستی
 بان نشان علم الاسماء ستی
 هر چه پانی که اندرین معنی کم است
 بنس غر و دانش نهایت به دم است
 با خزان شعر ظمیر و رود کی
 این غمرازا شمرن باشد ضرور
 چون که سماع محب ادراک نیست
 هر چه فهمد نتجات از مملکت
 باین تقطیع این ابیات کن
 فیراخر ساز و شه رامات کن
 شش سفر ششم

ای جناب غفرالدین خوی
 وقت سفر ششم است از مشوی
 هر چه بنویسم سخن کوتاه کنم
 می کشد فریاد طبع روشنم
 که مراد را رزاه ناسفته ماند
 مدح غیر الدین کیا ناگفته ماند

وصف تو به منتها این عرصه تنگ
 در سوختن تنگ که گنج نهنگ
 این بکشت زمین ویر تنگ ای معنوی
 سوی محشر این قطر مشنوی
 حاش دیدم عرصه محشر بخواب
 جمع در وی انس و جن به حساب
 یکطرف در جلوه جنات نعیم
 یکطرف در شعله کانون جمیم
 احد منتها ختم المرسلین
 بر فراز عرشه منبر مکین
 یکطرف صف بسته فرج انبیا
 یکطرف واقف گروه اوصیا
 در کنار حوض کوثر شاه دین
 ساقی محشر امیر المؤمنین
 خلق محشر از صغیر و از کبیر
 چشم بر فرمان آن والا امیر
 ناگهان دیدم گروهی از ملک
 کش کشان آرند شیخ لوک پیک
 راست چون زرافه اندام و تن
 طرفه دستاری بر همچون لکن
 پس ندانم بدو کای روسیاه
 که تی دستم من از توشه عمر
 گفت عفوای خداوند اجل
 هر چه خواندم آنهم آخر حرف شد
 گفت در تحصیل علم صرف شد
 که نظیر آن ندیده کس بخواب
 جز کتاب مشنوی قارح و شب
 کرده ام در وی بیان اعتقاد
 در اصول دین ز سید و تاسعاد

هر چه گفتم طبق شرع انور است مقتضای قول بر پیغمبر است
 پس در آورد آن کتاب از جیب خویش با ادب بروی دستش داشت پیش
 پس خطاب آمد ز درگاه اله که بدین دعوی تو را باید گواه
 این کتاب خود بر نزد رسول تا تصدیقش نهد خط قبول
 پس ملائک شیخ را باکرو فر برد نزد حضرت خیرالبش
 چون کرام کاتبین خواند آن کتاب در حضور آن رسول مستطاب
 گفت پیغمبر چنین اله که اگر زین اصول دین مرا باشد خبر
 خود تو دانی ای خداوند علیم **إِنَّ هَذَا الْقَوْلَ بَهْتَانٌ عَظِيمٌ**
 مملات است این حدیثی شجون سید بهادر ز خرافات جنون
 پس بردندش نزد مرسلین هر که دیدش کرد عا شایمین
 پس گروه انبیاء شد مجتمع بر دفع آن کذب مفرع
 سگوه آوردند زان کذب فضیح نزد پیغمبر ز آدم تا سیح
 پس حکم حضرت ختم رسل شیخ را برگردن افکندند غل
 کش کشان بردند نزد مرتضی که دهد آن غول کاذب را جزا
 داد فرمان آن ولی کرد کار که کنندش بر خرابتر سوار

نسخه های چاپ آن اسفند او

می بیند ایند روی او بقیه

مالک حوض کشد او را فساد

انس و جن ابر محشر از در سو

سنبیالیش از یار و از یمین

الغرض باین جلال و کبر و فر

من در اندیشه که این مرید حق

پس خلایق را نمود پیش و پس

چون نگاه کردش بر چهره رست

لب گزیدیم دست یالیدم بدست

گفتش ای شیخ نقاد الاصول

ای مبارک شکر تنبان شما

باز چه قالب زدی ای ترکه جوش

چون حکایت باز گفت آن خیره رو

کای مخبل شیخ الدنک چکند

همچو غرس نند یکسر بار او

آوردش سوی محشر با بغیر

طرقوا گویان سوی ضمضاج ناز

صف بصف نند بر ریش خو

گویدر هذا جزاء المفسرین

شیخ را دادند بر محشر کذر

کیست کاند این جزا را محق

که بدینم کیست این مجهول خس

فانش شد کاین خواجده خیر الدین مات

کای درینا که ستون دین شکست

خوش بازار آمدی طاعت قبول

جشن طویله ختنه سوران شما

کاین چنین در تله افتادی چرموش

جستم و بستم تقی بر ریش او

من در آن دنیا ندادم با تو پند

که بشوی این مملات غمخوار آب
 بر نیاید پند من در گوش تو
 باز آن انبانه محش انداختی
 خویش را تصحیح کردی ای سقیه
 می ندانستی که اینجا محشر است
 دزد گر کم بگوئی یا زیاده
 رفت آن دنیا که تو از حرف مفت
 اقربا بتن بقرآن و رسول
 بود اینجا جابر عذرو احتیاط
 این چه لفظ مهمل است ای ذی الدود
 اگر سبوانان نبی گویش چه بود
 تو که در تصحیح لفظ اینان خری
 که تو را واداشت ای شیخ عدی
 ایمن اله صورت احوال تست
 نه فروغت محکم آمد نه اصول

تا گشود ریش تو روز حساب
 از طمع و بختش آمد موش تو
 جانب فرگاه محشر تا خفتی
 ریش آن خر که تو را خواند فقیه
 محضر عدل خدای اکبر است
 ریش آدم را دهند اینجا باد
 پرچه میریدی کسی عمو گفت
 بر نمیدارد برائت در اصول
 نه برائت ای فلان الدین طوطا
 کاو لا باید نبی انسان شود
 تا شود انسان پس از خلق وجود
 پی با سرار معانی کمی بری
 که زبان نگشوده بازار آمدی
 شعر مولانا به الدین درست
 شرم بادست از خدا و از رسول

نسخه بدلی
 چون

گفت کوی که کن ملاست ای رفیق در خلاص من بکن فکری رفیق
وقت دلسوزی است نه هنگام دق گر چه ستم بیش از این راستم
لیک اگر عذر مرا دار قبول این گنه بر من نگیری ای عذول
هر کسی کاین مثنوی من شتفت گفت احنت و چو گھر بر خود شگفت
پس شد این تحسین بنیایان کور بر من بیچاره اسباب غرور
بعد کا ترا تکفہ الگداشتند پس بنا بر چاپ آن بگذاشتند
تیه من شد بیشتر زین که کده که منم طوس علیین شده
... تمثیل شیخ در بیان حال خوب کمال و اگر ناخوش آواز و مادرش ...

کار فرمای آن غلبه بان ساختند
راست فرمود آن امام المتقین
حجتی بامردم دانا مکتوبست
حال من باین خزان خیره رو
ذاکر ناخوش صدائے ازدیار
کرد بر شهری گداز آن تیره بخت
شد چون بکام صعود عنبرش
واندین دایم بلا انداختند
صهر پیغمبر امیر المومنین
دشمن دانا به از نادان دوست
قصه آن ذاکر است و مام او
از شب روزی سفر کرد اختیار
و نذران با صد امید افکند خشت
انجمن گشتند قومی بر سرش

پس رثائے خواند بسج گند و سرد
شد چنان بیچاره غرق انفصال
چون بجزایش آمد کمی آن سوخته
کرد روئے با خداوند جهان
ای خدا رب شرک و الممن
خلق از این گفتار نا بهنجار او
گفت معذورم بدارید اگروه
یکشب خواندم و بیتی نزد وی
دیدمش ناگه گریبان کرد چاک
من که بودم خوف کمال خوف بصیر
قطع شد بر من که من هم را شیم
گر کنم تقرین بر آن فرزت پیر
که مرا آن ناله های زار زار
گریه مامم فکند اندر بلا
قوم از این گفتار او خندان شدند

گریه بگذر آه و آهی کس نکرد
کار زوی مرگ کرد از خواله لال
بارخی سرخ و دلی افروخته
گفت آمینی بگوئید ای مهان
هین تو میکنی لعنتی بر مام من
جمله شوریدند بر او کار او
کا و مرا سرداد و صحر او کوه
سرد چون به خریف و برف دی
شد زهوش از ناله های دردناک
در گمان افکندم آن داد و نفیر
چون بدینیا آمدم دیدم نیم
و اثنتم که هست عذرم دلپذیر
کرد آواره خوف از یار و دیار
کور کورانه شدم در کربلا
مادر اعطاش صد چندان شدند

می بردادندش نیازی بس گراف
 همین منم آن ذاکر ناموش صدا
 ای خدا برام من کن لعنتی
 ای خدا لعنت بر آن احباب کن
 گفتم از خواهر دماغ زین فتاد
 از نبی بر خوان یک آیه سجود
 چون بعثت داد آن ارواح پاک
 تو ز پشت خرفود آی و بدو
 میرسان خود بر طوید خال جناح
 بو که رحم آرد ستوده کریم
 شیخ ازین تدبیر بس سرور شد
 با ملک یک طرح این هیلت بر بخت
 خود با صلبه او فلکند و در بیت
 بس که ذات الصد بودش در پشت
 چون شنید این حال شاه لافتی

خارج از اندازد بیرون از کفاف
 مام من آن نمر دوالان و پا
 کاه و فلندم در لقی و التی
 که بگردند سوار این اتن
 سید هم من فکر بکری با تو یاد
 تا ملا یک بر سجود آید فرود
 در سجود مبع آدم ز خاک
 می بر در تنزی از صحر گرد
 می نشین در بست وی حتی الصبح
 بگذرد زین جرم و بهتان عظیم
 بعد کامی چند از من و رشد
 ریمان بگست گو ساله گر بخت
 رفت اندر صدر آخور نشست
 و طوید نیز صدر از کف نهشت
 از کرامت عفو کرد او را خطا

عذرا و از انبیای مرسلین	این چنین جست آن امام راستین
کاین معجزه سرگردان فراست	وز خطر خرگدشت اولی تراست
پس شد آنها با ملائک از امیر	که برید او را بجنات الحمیر
سید پیشتر خرگدشت منطری	تا کند آنها خزان را مهتری
لیک سوگند و پیشش بس قوی	که دگر آنها نبافد شسوی
به این تشریف و این فوز عظیم	خداستم تاریخی از طبع سقیم
حمد ز جمع افکند و گفت اندر جوب	یافت محمود خودی حسن المآب
چون بر دشت بجز لکاه خدیش	۱۴۰۷ = ۱۰۰ - ۱۴۰۷
گفتش اهل و سهلا ای فقیر	تفتیت را رفتش در دم به پیش
شکر حق بگذار و سیدان قدر دوست	خوشر بختی از دم چنگال شیر
شکر لاله که خلاصت زود شد	در نه میکنند از فرق تو پرست
بر خزان این جهان مهر شدی	بخت شورت عاقبت محمود شد
آری آری عدل رب العالمین	همدم یعفور پیغمبر شدی
آنکه کشته تخم خرد در زندگی	در جزای خلق باشد این چنین
ز آنکه دنیا مزرع عقبی بود	نزد و دایم بجز خربندگی
	قوت اینها کشته آنها بود

بین مخور غصه که شاه شیر گیر
رو دعا میکنی بجان خود الجناح

ورنه باین هیئت و خلق بعیر

اشتر کوک معمم می شدی

میوه زقوم کردندیت بار

زانکه توقیر بتغییر صور

مدعرا با اهر دین دعور شدی

لا جرم این طرفه بیایت با شماست

رو سنجیم فرو خوان از نبی

تصفیه جسم کثیف عنصری

گفت آری راست گفتی البیحق

تو مرا کردی دلالت سوی او

شکر دارم از این دلسوزیت

لیک برگو ای تو دمساز غمم

گفتش بمن صبراً ای شیخ عجول

می بدادست جایکت الحیر

که تو را شد مایه فوز و فلاح

می بریدنت اگر سوی سعیر

حاضر قوت جهنم می شدی

میکشیدنت بهر سوئے فساد

نیستی در حشر افراد بشر

سکر امر ضرور آمدی

زانکه وصف هر کسی او را جز است

وصف حال خویش شناسای غبی

گر نباشد تو مجسم اشتری

روز سخن خوشتر بود نغم الرفیق

خوادم آب زندگمی از جور او

شافع محشر دهد فیروزیت

کاندین خور که باشد هدمم

که خدا هر شد ز تنهائی ملول

چون حسب بحرین آید بسر
 فرد آرند پیشت زانمین
 که ز رأی خویش فتوی میدهند
 زانکه آندازند تو فرزند
 تا شنید این حرف شخم از دوان
 چون غرکش غار زیر دم نهند
 گفتند یان یان کجا ای شیخ روند
 گفت این آتش بهل فروخته
 حبس و خج با گروه دوستان
 طول چه دهم شیخ را دادم رضا
 آمد و نشست با صد انقباض
 ناگهان آمد فرشته کردگار
 حکم شد بر ما که انقدم لثیم
 خاص تو داریم این خرفانه را
 زین بشارت شیخ بس سرور شد

فرقه باشد سزاوار سقر
 از قصه کوچه ملکانیان
 بگوهر حکم دعوی میدهند
 بار اوزار خلافت میبرند
 زود حبت و پارسه شد دوان
 سر بکوب و بیا بانس دهند
 راست چون گوساله بکسته بند
 که جهنم میرود این سوخته
 بکه با ملکانیان در بوستان
 با هر صد محبت بر آن سوء القضاء
 زیر ریشی با خدا در اعتراض
 کای جناب شیخ یان دل بدمدار
 جا دهم اینک بضمحناح جهیم
 راه ندیم اندر او بیگانه را
 حکم آن سوء القضاء زود شود

ملکانیان
 اسم کوچ
 مجتهد است

ارعمید بس نظم دل پذیر

قصه کوتاه کن که صبح از که دمید

وصف حال است این سوال و این جواب

در مثل گر خواب خواندم این سرود

ای معبر خواب من تعبیر کن

نطق حکمت را زبان دیگر است

قول و عطف است این حدیث و دشمن

گر بظاہر طبیعت است افنام

قصه کش کو دکان خواند مطلق

چون علف که فرود آرد از بجهل

چو باد سی است این نظم حکیم

گر شود زان سنگدل شیخ یله

جایی گزنی خویش آید بدر

حرف سفر

طبع سرش را ملامت میکند

شیخ را و اهر بخت الحمیر

وقت بیدار است زین خواب ای عمید

صورت آن دیدن محشر بخواب

خواب تمثیل است و نه خواب رقود

زمر آن با جابلان تعبیر کن

آنکه این منطق مطلق خواند خراست

عامه پندارند شرار و هزل و جنون

گنج پنهانی است در ویرانه ام

پیش اهر مرز پند است و مثل

گیر دازوی انگبین ز نور محل

جایی را که کشد پا از کلیم

لوز زبان خویش گو میکن گله

هست در شرع ادب خویش بدر

هفتم که

سفر هفتم را اقتضا میکند

دستخ از ذکر زنبور عمل	آمدم بر لوح خاطر یک مثل
کآن مشغول و صف حال شیخ ماست	حکمت است آن گرچه افانه ماست
بود زنبوری میان بیشه	در عمل گیری هلاوت پیشه
و نذران بیشه خری فست و همین	کز یاریش سرنگشتی بر همین
گفت کای یار عزیز محترم	یکدم کویچک دله کن از کرم
رنجه کن یک لحظه پای خویش را	گلشتی کن کلبه درویش را
حال او چون بود منظور نظر	دعوت او را اجابت کرد خضر
رشته الفت چو حکم گشت و رست	روزی آن زنبور خرا و عده حیات
دید جان بس دل افروز و زوده	چند غلطی زد در آن تریگده
کرد زنبورش درختی تکیه گاه	تا بیا ساید می از رنج راه
ساعتی آسوده تا شد وقت چاشت	پس حشانه از عطر پیش گشت
خوچ خورد آن انگبین خوش مزه	برد پاک از یاد طعم خمر مزه
گفت باز زنبور کای پار مزه	از کمی آوردی این حلوائی زه
گفت زنبور شراب سنج کای همام	زین علفهای تر است این شومام
پارچه از سبزی و گلها تر است	زین سبف شیرین تر است

خرچو از زنبور این دعوی شنید
 گفت باز زنبور کای کول دنگ
 خورد زنبورش قسما کای کیا
 پس شد غریبش کاو خوش چرا
 لگا و گفت گر بود این باورم
 کرده ام من در چراغ تلاف
 پس کشید آن فرصدان بس نکیر
 از نسیب آن صدای بر خروشر
 پس بمنبر باز شد کاو خطیب
 غار غرر ماسکنا در جواب
 چون خطیب آمد از آن منبر فرو
 زانمیان جوش و فیر و کر کردن
 منطبق شد همکه که نمل فروغ
 مانند یدیم از نیاکان کهن
 زنی سخن خضر آن جمع تمام
 زو دانه برگیه و خوش بودید
 کو در این برگ گیه آن طعم و رنگ
 نیست این را مایه جز این گیا
 می بداد او را خبر زین ماجرا
 در بلاهت من چون تو نادان خرم
 این چنین چیز ندیدم در علف
 کاو فتاد اندر که و صحرانگیر
 در چرا که مجمع شد از و خوشش
 دادشان اخبار از این قول عجیب
 در فلک سحید زان و خوش و جواب
 انجن گشتند کیر گرد او
 داد فتور بر صد و شایین سخن
 سبغ است و خورده سوگند دروغ
 در گیا شومد چنین تا این زمین
 ز اهل و وحشی نمود اجماع عام

گرگ و خرس و یوز و خنزیر و پلنگ
 این عرس و این آفرین بوزیاد
 جمله بر کفر شر مجلد س خستند
 مفتیان بالگر از مد فزون
 یافت چون زنبور ازین حال الهی
 سصلت را دید مسکین در فرار
 از قضا بر خورد باخل و گر
 چون پریشان دید او حال رفیق
 پس حکایت کرد باور سر بر
 گفت آن زنبور که حق با فرست
 آنکه خرد از جز خوراک خردید
 این بدو که شده دادن باخران
 زمر حلیت شده کلکهای تراست
 فرسیند شیر را اگر در گی
 شیر خوار این بر روز زنبور شو

استر و اسب و شتر بچمور و فنگ
 بود فراس و روبه ام الفساد
 رأینی هر جهاد افراختند
 بر سر شر بردند ناگه روز خون
 وقت آن شد که کند قالبی
 که نبودش با چرخ و اصطبار
 در خلل راه آن شوریده سر
 گفت آن خیرا چه حال است ای شفیق
 ماجر خویش و مهمانی خر
 که خوراک او نه شده و شکر است
 در سر این کار باید سرودید
 جز چنین بار نیارد ای غلان
 ماهان زنبور و شیخ باخر است
 چیت گو تقصیر زنبور ای کیا
 چند کامی از غریب دور شو



ورنه با سبز و کاه و جو بساز
بر سر زنبور سیاه ستاز

ذوق غریب با ذوق زنبور جداست
فرکی شایسته وحی خداست

حق که اندر شان نکل مستطاب
گفت اوحی ربک اینک در کتاب

در حق غرافکر الا صوات گفت
که بود این جو بهم همتا و هفت

و ده چه خوش گفته شیخ سولوی
این حدیث اندر کتاب مشنوی

مه فشانه نور و سک عو عو کند
هر کسی بر فطرت خود می تند

ای عمید ترک قال و قید کن
ختم دفتر با همین تمسیر کن

ختم کن این دفتر در خوشاب
کتاب شد نک مشنوی قار و شاب

تمام شد کتابی در خوشاب بعون الله الملك الوهاب

از منظومات حجة الاسلام محمد تقی المتخلص به عمید در تاریخ ۱۳۰۷ قمری

محمود عمید در اشعار دیوانش تلخیص خود را نیز نموده است که در کتاب

منظومه و آتشکده و غزلیات دیگر نشر

مذکور است

باتمام رسیده است تاریخ این نسخه بدست بنده فانی سید همیرانجیه محمدرحم

ز نوزاد عصر تبریز المکن در تاریخ روز شنبه ششم ماه آذر ۱۳۳۳

افرنید بهمن نیر ناد

محمد علی



چاپخانه شمس

+



در حساب

در حساب

قادر و شایسته

تبریز

چهارم آثار دکتر محمد باقر

شاهان شهرتار خیابان صفا